

نگاهی به فیلم «مرد سوم» که از روی داستان «گراهام گرین» ساخته شده است

یک معمای اخلاقی

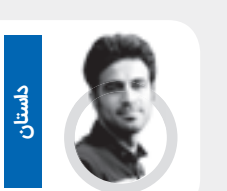
خسرو فرمند

«مرد سوم» به جز اینکه اقتباسی سینمایی از یک رمان است، با فیلم نامه یک رمان نویس نیز ساخته شده است. در واقع، گراهام گرین که این داستان جنایی را نوشته است، نگارش فیلم نامه آن را نیز خود به عهده گرفت. فیلم کارول رید، یک نوآر بریتانیایی است که ویژگی های متعارف نوآرهای معروف هالیوود را داراست، یعنی همچون آن ها داستانی جنایی را با نگاهی تلخ و بدبینانه روایت می کند و به شیوه سیاه و سفید فیلم برداری شده است.

این محصول سینمایی ۱۹۴۹ ماجرای یک نویسنده داستان های پیش پا افتاده جنایی و وسترن را به تصویر کشیده است که به دعوت دوستی از آمریکا راهی اروپا می شود. زمان وقوع ماجرا روزهای پس از جنگ جهانی دوم است که شهر وین به ویرانه ای آشفته تبدیل شده و هر بخش آن در اختیار نیروهای یک کشور است (آمریکا و شوروی و انگلیس و فرانسه). هالی مارتنیز (جوژف کاتن) به وین می رود تا دوستش هری لایم (اورسن ولز) را ببیند. امادر آنجا با خبر مرگ هری بر اثر تصادف با یک خودرو روبرو می شود. قضیه مشکوک است و هالی در ادامه از سرایدار خانه هری می شنود که کالبد او را ۳۱ نفر با خود برده اند در حالی که دوستان هری به هالی گفته بودند که دو نفر از آن هادر لحظه تصادف بالای سر جنازه رسیده اند. درگیر و دار گفت وگوهای هالی با یک افسر پلیس انگلیسی به نام سرگرد کالووی (ترۆر هاوارد) و آنا (آلیدا والی) - دختری علاقه مند به هری - او کنجکا و می شود که آن نفر سوم چه کسی بوده است. سرایدار به قتل می رسد و سرگرد کالووی به هالی می گوید که رفیقش در کار قاچاق پنی سیلین بوده است، هری و باندش به کمک یک کارمند بیمارستان نظامی، پنی سیلین را از بیمارستان می ربوند

صدای رودخانه از داخل قبر!

برشی از «ناخن کشیدن روی صورت شفیع الدین»، کتاب در دست انتشار قاسم فتحی



... با چشم هایی سرخ شده می خندد و پشت بندش می پرسد: «بچه خواهرت به دنیا آمد؟ باید مادرت خوش حال باشد که بی بی شده.» بی بی شده، را با صدای لرزانی می گوید و خلط توی گلوش را شبیه یک خرناسه بالا می کشد و قورت می دهد. صدای رد شدن ماشین سنگینی زمین را می لرزاند و بعد صدای مادر می آید که داد می زند. دو سیه خفه کننده ای همه خانه را پُر می کند. مادر داد می زند که شیر دستشویی را بنندم، ولی کسی پایین نیست و با همین چند دقیقه پیش رفت پیش میهمان هایش. از توی اتاق داد می زد که کسی نیست، می گوید صدای فش فش آب می آید.

ابوحسون می گوید: «ولی داره به صدا هایی می آد.»

صدان نیست. بیشتر بوی دود است که همه حیاط را پُر کرده. همین که می روم کنار پنجره، صدای جیغ مادر دوباره بلند می شود. جلوتر می آیم. چشم هایم را بازمی کشم. قبر بابا بزرگ تَرُک برداشته و از کنارش آب بیرون می زند. ابوحسون تا نگاهش می افتد به قبر می گوید: «ای پنبوا.»

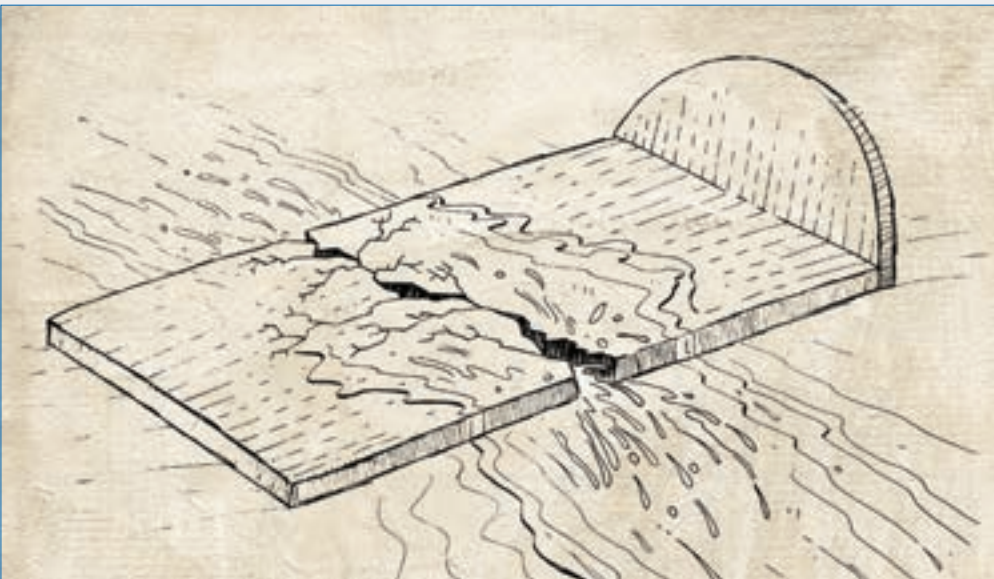
به دود می آیم پایین. فشار آب بیشتر و بیشتری می شود. گوشم را به تَرُک روی قبر نزدیک می کنم. صدای شبیه دور شدن رمه گوسفند می آید و پیچ پیچ تند. نکند لوله ای زیر قبر ترکیده است؟ مگر این زیر لوله آب بوده؟ آب کثیفی هم به نظر نمی رسد. مادر هر چه دستمال کهنه و دستگیره دم دستش دارد، می اندازد توی حیاط که پچیانم توی سوراخ تَرُک در قفا جایی افتاده که نقطه z، «فایلی بابا بزرگ نوشته شده است»، نخزری «شده نخزری». دستمال ها را یکی یکی می چپانم توی سوراخ. ولی هر چه بیشتر فشار می دهم سوراخ گشادتر می شود. سنگ های ریز سفیدی شبیه دندان خُرد شده با فشار آب از شکاف قبر می زند بیرون. ابوحسون حالا آمده توی حیاط. می آید جلوتر. مکث می کند، اما چرا هول نکرده؟ چرا نترسیده؟ هولم می دهد کنار. همه آن آت و آشغال هایی را که مادر چپانده بود

قاسم فتحی، یکی از نویسندگان جوان و آینده دار

داستان نویسی مشهد، است. با این حال، جنبه داستان نویسی او به اندازه شخصیت روزنامه نگارش دیده نشده است. این نویسنده و فعال رسانه از ابتدای دهه ۹۰ به شکلی جدی و پیگیر نوشتن داستان رادر

پیش گرفت؛ اما تا امروز آثار چاپ شده اش بیشتر

مطالبی ادبی و فرهنگی بوده که در مطبوعات به چاپ رسیده است. فتحی سال ۹۳ عنوان نخست رادر بخش داستان کوتاه بزرگ سال در جشنواره شعرو داستان جوان سوربه دست آورد. قرار است به زودی



طرح: امیر تقی پور رحیمیان / شهر آرا

آرامش داشته باشد.

کثیفش را چسبانده به قرمزی زیر پلک هایش و طوری نفس نفس می زند که پره های گوشتی بینی اش روی آن صورت گِرد گرفته با هر دو پا زدی می تکان تکان می خورد. فوت که می کنم اشک از چشم های قوزدارش سر ریز می شود. همین که دم می گیرم برای فوت بعدی، پنجره یکی از هتل باباز دادوی داد می کند که این مردک را بکش

عقب. چطور بکشانش عقب؟ مگر صف الاکلنگ است؟ می خواهم داخل حفره را نگاه کنم. می روم بیلچه کنار باغچه را برمی دارم و دسته کوچک چوبی اش را توی حفره می چرخانم. چند تکه چوب و دستمال سیاه را می کشم بیرون. مادر می گوید اگر دست نجانبایم آب می ریزد

توی قبر و ممکن است استخوان های بابا بزرگ را جابه جا کند. چه باطمینان هم از استخوان های مانده بابا بزرگ

حرف می زند. فکرمی کند حالا که اینجا تک و تنها وسط حیاط خانه اش دفن شده جنس خاکش هم فرق می کند نمی گذارد استخوان ها پوسد. ابوحسون هنوز دارد با چشم هایش ور می رود. صدایم می زند و با دودست پلک چشم سمت استش را باز می کند و می گوید: «فوت کن.» نزدیکش می شوم. چرک زیر ناخن های سیاه و

پیش گرفت؛ اما تا امروز آثار چاپ شده اش بیشتر مطالبی ادبی و فرهنگی بوده که در مطبوعات به چاپ رسیده است. فتحی سال ۹۳ عنوان نخست رادر بخش داستان کوتاه بزرگ سال در جشنواره شعرو داستان جوان سوربه دست آورد. قرار است به زودی

می انگارد. پلیس از هالی می خواهد که طعمه شود تا آن ها بتوانند هری را دستگیر کنند. او در دوراهی عشق و خیانت، ابتدا عشق را برمی گزیند و شرط همراهی اش با پلیس و خیانت به رفیقش را کمک آن ها برای خلاصی آنا از چنگ روس ها بیان می کند، اما آنا نمی پذیرد که به قیمت دستگیری هری خودش نجات پیدا کند. وقتی هالی نیز از کمک به پلیس خودداری می کند، سرگرد کالووی با شگردی او را به بیمارستان بزرگ کودکان وین می برد تا او ببیند دروهای رفیق شده هری چه به سر کودکان منژیوتی آورده است.

ادامه ماجرا غم انگیز است ...

فیلم نامه گراهام گرین، نویسنده بزرگ انگلیسی، با کارگردانی خوب کارول رید، فیلم ساز سرشناس انگلیسی، اثری دیدنی فراهم آورده که سازندگانش را صاحب نخل طلای کن (۱۹۴۹) و جایزه بفتا (۱۹۵۰) و عنوان بهترین فیلم انگلیسی سده بیستم به انتخاب انستیتوی فیلم انگلستان کرده است. گرین نویسنده ای با ورمند به مذهب -او در آغاز جوانی کاتولیک شد- و در عین حال متأثر از نوعی دبینی است که لایند انسان سده ای پر آشوب و جنگ زده از آن ناگزیر است. قهرمان «مرد سوم» در گردونه انتخاب میان نیکی و بدی گیر افتاده، آن هم در وضعیتی که شناخت امر نیک چندان ساده نیست و هر انتخابی دستاوردش نا امید کننده است. فیلم نوآری که بر پایه این داستان جنایی و معمایی ساخته و پرداخته شده، به سباق این گونه سینمایی، مبتنی بر تاریکی شب و سایه و خیابان خلوت است، فضایی که قهرمان را در بر می گیرد تا زهر تقدیر را به کام او بریزد. با این همه، اموخته های دینی نویسنده به آفرینش رمان و تولید فیلمی انجامیده که اخلاق نقشی پررنگ در آن دارد. از تماشای این فیلم انسانی که با گذشت بیش از هفت دهه همچنان دیدنی و تأثیر گذار است، غافل نشوید. همچنین داستان آن نیز چند ترجمه به زبان فارسی دارد که می توانید تهیه کنید و بخوانید.

سال ها قلم زدن او در عالم داستان به بار بنشیند و نخستین کتاب او به چاپ برسد. ناخن کشیدن روی صورت شفیع الدین، «داستان بلندی است که نشر نیماژ منتشر خواهد کرد. بخشی از این کتاب رادر ادامه بخوانید.

می گوید: «با این دست و پاها چند تا قبر کنده باشم خوبه؟ نه تا قبر خشک و خالی، بدون کفن، با دهن باز، گوش های پریده، دندان های شکسته.»

با دست های پینه بسته اش خاک اطراف قبر را می کند و بعد چند بار آهسته با مشت می کوبد روی خاک. سر دستمال کهنه عین فتیله چراغ نفتی از لای خاک می زند بیرون و ابوحسون انگار که بخواهد پارچه را از وسط چر بدهد، می کشدش بیرون. نزدیک به ۲ متر می شود. مادر داد می زند: «بهش بگو دست برداره دیگه.»

یکهو سوراخ جدیدی باز می شود و زمین نشست می کند و خاک را می بلعد. می کشم عقب و مادر را هل می دهم عقب تر. سوراخش اندازه یک وجب شده. ابوحسون مثل کسانی که دنبال مین می گردند آرام آرام شروع می کند با پنجه هایش خاک را کنار زدن. انگشت می کند توی خاک و موش مرده ای را

می کشد بیرون و از روی در آهنی خانه پرتش می کند بیرون. چشم های قرمزش را می خاراند. مادر دارد جِلز و لَز می زند که زودتر کاری بکنم. چه کار می توانم بکنم وقتی همه جای این خراب شده. گندیده؟ فشار آب تغییر نکرده. فش و فش دارد بالا می زند. می روم سراغ کنتور آب. همین که در چنی اش را کنار می گذارم جک و جانور هایی سیاه و تار خورده از دور و تر شیر فلکه شکسته حرکت می کنند و بالا می آیند. چند تا نشان را زیر پایم له می کنم و شیر فلکه را نه زور می بندم. دوباره پنجره یکی از اتاق های هتل چنار باز می شود. صدایم می زند. بابا است که دهنش می جنبید. می گوید: «چه خبر شده؟»

هر کس دیگری بود تا حیاط خانه را می دید از آن بالا خودش را پرت می کرد پایین تا کمکمان کند. مادر می گوید: «از کنار قبر آب زده بیرون. خب مگه نباید الان بیای پایین؟»

ابوحسون می گوید: «این زیر به چاه بزرگ و عمیق. صدای رود خونه ست انگاری. تا حالا از داخل هیچ کدم از قبرایی که کندم صدای آب نشنیدم.»

نویسند های متعهد به سیاست

تأملی به مناسبت سالروز درگذشت گابریل گارسیا مارکز



خراسانی| اوچه با نوشته های رؤیاگون خود و چه با عملکردش در زندگی شخصی، نویسنده ای عمیقاً سیاسی است. ۱۷ آوریل سال ۲۰۱۴ میلادی جهان ادبیات داستانی به سوگ نویسنده بزرگی نشست که آشکارا مواضع سیاسی می گرفت و در داستان ها و رمان هایش نیز به شکلی دیگر از سیاست تأثیر پذیرفته بود.

البته برخی بر جنبه خیال انگیزی آثار گابریل گارسیا مارکز با فشاری می کنند، ولی منتقدانی نیز به تأثیر یاد شده تأکید دارند. مارکز در طول ۸۷ سال زندگانی، شماری از برجسته ترین رمان ها و داستان های کوتاه آمریکای لاتین را آفرید و به نویسنده ای محبوب تبدیل شد که در کشورهای گوناگونی آثارش خوانده می شود. این نویسنده کلمبایی در زمان معروف، صد سال تنهایی، داستان زندگی چند نسل از خانواده ای را شرح می دهد و در خلال این رویدادها از مرگ و درگیری و مناسبات انسانی و جادو و اتفاقات عجیب و غریب مانند پرواز کردن یکی از آدم های داستان می نویسد. «پاییز پدرسالار» یا احزان خودکامه، در باره دیکتاتوری است که شنیده ها تابیش از ۲۰ سال زندگی را به او نسبت می دهند. مستبدی که هزاران فرزند نامشروع دارد و گویا الهام گرفته از دیکتاتور هایی چون ژنرال فرانکو- خودکامه مشهور اسپانیا- است. در داستان کوتاه پراوازه «زیباترین غریق جهان» مارکز ماجرای مردی را تعریف می کند که آب دریا پیکرش را به ساحل و نیزه های دهکده ای مشرف به دریا می آورد، اما این پیکر متعلق به موجودی عادی نیست. مرد غریق آن قدر بلند بالاست که اهالی تخت خوابی برای جای گرفتن آن نمی یابند و از بادبان کشتی ها برایش شلوار می دورزند. به نظر می رسد یکی از عوامل روی آوردن نویسنده گان به وهم و پندار و افسانه، گر ریز از واقعیت موجود باشد، اینکه از خفقان و خشونت و وحشت به رؤیا پناه برند و به عبارتی، اعتراض به وضع موجود را به روشی متفاوت بیان کنند. باشاید قضیه این است که حرف هایی را که بیش از به زبانی واقع گرایانه هزینیه بر است و برای نویسنده اسباب دردسر می شود، به شکلی غیر مستقیم بهتر می توان ابراز کرد. با یچانندن واقعیت و لفاظی از اغراق، در برابر با خواست های احتمالی، بیشتر امکان طفره رفتن وجود دارد. به عنوان مثال دوسده زیستن یک دیکتاتور ایانمی تواند با نمودی از تداوم خود کامگی در یک جامعه عقب مانده باشد؟ از سوی دیگر، چگونه می توان تصور کرد نویسنده ای با مواضع مشهور سیاسی، در داستان هایش توجه خاصی به فضاها و موقعیت های شگفت انگیز و فرا واقعی و وهم گونه نشان دهد و در این رویکرد خبری از تعهد سیاسی و اجتماعی او نباشد؟ به یاد بیاریم که گابریل گارسیا مارکز را بابت انتقادش به دولت، از کشورش به اروپا تبعید کردند. حتی حمایتش از فیدل کاسترو که به بسیاری او را خود کامه ای می دانند که بر کوبا فرمان می راند. اقدامی سیاسی است. حرکتی که باعث شد مدتی او را به ایالات متحده راه ندهند. نمونه دیگر، انتقاد هایش از برخورد آمریکا با مسئله ویتنام یا شبلی بود.

مارکز نویسنده ای سیاسی است، چه داستان های واقع گرایانه جادویی اش را برآمده از سیاست زیاده پیرامون اوید انیم و چه رفتارهای سیاسی اش را ملاک قرار دهیم، صرف نظر از درستی یا نادرستی کشش های عملی و قلمی او، نمی توان تعهد سیاسی او را انکار کرد.



خلاصی از شرپول!

درباره رمان «حالا می بینید چه سرعتی داریم!»

اثر دیو اگزِر

دیو اگزِر، نویسنده و ناشر و روزنامه نگار آمریکایی در ایران نیز تا اندازه ای شناخته شده است.

چند کتاب او تا کنون به فارسی ترجمه شده و سال گذشته، برگردان پژمان طهرانیان از رمان «حالا می بینید چه سرعتی داریم!» منتشر شد. البته این کتاب نخستین رمان دیو اگزِر است که چاپ اول آن در سال ۲۰۰۲ انجام شد. اما نویسنده جوان سی و دوساله آن مقطع، با چاپ این اثر گام محکمی در آغاز راه نویسندگی خود برداشت. رمان شرح سفر ادیسوار و رفیق عاصی جوان به نام های ویل و هند است که می خواهند شتابان دور دنیا را بگردند. سفری به مثابه گریز از واقعیتی که تعقیبشان می کند. در این سفر دو شخصیت داستانی که یادآور زوج های ادبی از قبیل دن کیشوت و سانچوپانزا یا هکلبری فین و تام سایر هستند، می خواهند خود را از شر ادراپی شان خلاص کنند. آن ها با داغ از دست دادن دوست صمیمی شان به دل و بانیتی که به یک جور نذر شبیه است، از آمریکا بیرون می زنند...

نشر برج که ترجمه فارسی رمان را عرضه کرده است، نقل قول هایی از رسانه ها در باره آن آورده که مرور نمونه هایی از این دیدگاه ها شاید به معرفی بهتر رمان بینجامد.

نیوزویک: «این رمان به نوعی از شاعرانگی پراضطراب این جهانی، دست یافته است. اگر ز رمان فوق العاده ای نوشته است، قصه ای سرگرم کننده و خلاقانه.»

نیویورک تایمز: «اگر ز می تواند درباره هر چیزی بنویسد و آن را روی کاغذ به درخشش و رقص بیاورد، می تواند تعلیق ایجاد کند، می تواند توصیف های تغزلی کند.»

ضمیمه معرفی کتاب واشینگتن پست: «این کتاب پر است از قطعات جذاب، جملات نغز و عبارات به یاد ماندنی.»

«حالا می بینید چه سرعتی داریم!، در ۴۴ صفحه چاپ شده است.

روزنامه شهرامیدوزنگی

۴شنبه ۲۵ مرداد ۱۳۹۲

۱۳

شهر

داستان

معرفی کتاب